



شهید نورعلی شوشتری - فرمانده قرارگاه قدس

دیروز پشت خاکریزها بودیم و امروز در پناه میزها
دیروز دنبال گمنامی بودیم، امروز مواظبیم ناممان
گم نشود.
جبهه بوی ایمان می‌داد و اینجا ایمانمان بو می‌دهد
آنجا در اتاقمان می‌نوشتیم: یا حسین فرماندهی از آن
توست، اینجا می‌نویسیم: بدون هماهنگی وارد نشوید.

شهید ابوالقاسم تقدیری

خدایا! تو خود گفتی هر که عاشق من باشد، عاشقش خواهم بود و هر
که را عاشقش باشم، شهیدش خواهم کرد و خون بهایش را نیز خود خواهم
پرداخت. خدایا! من عاشق توام.

ویژه‌نامه اردوهای راهبان نور دانشجویی
خراسان رضوی
بهمن و اسفند ۱۳۹۴

سنگ‌تراشید

من این سرزمین را یک سرزمین مقدس می‌دانم. اینجا
نقطه ای است که ملائک الهی، که شاهد فداکاری مخلصانه
این شهیدای عزیز بوده‌اند، به اینجا تبرک می‌جویند.
اینجا متعلق به هر کسی است که دلش برای اسلام و
قرآن می‌تپد.
اینجا متعلق به همه ملت ایران است.



به اولین منطقه که رسیدی باید پلی بزنی از درونت به معنای
انسانیت...
باید که تلنگری بزنی به دلت که...
آن‌ها چه کردند و من چه می‌کنم؟!
این‌جا چشم‌ها بسته می‌شوند و گوش‌ها از اصوات دنیوی فارغ
می‌گردد و به راحتی می‌توانی شهید را ببینی و صدای مناجات شبانه
رزمندگان را بشنوی که هر کدام از گناه نکرده‌شان توبه می‌کردند...
جایی که قدم می‌گذاری، وجب به وجب قدمگاه مقدس شهیداست
و تو مهمان این قدمگاه...
نسل جهاد دیده دیروز در خط پایان این قدمگاه منتظر توست.
نگاهشان به تو است و تمام حرفشان این است که جنگ تمام
نشده... نکند خواب باشی رزمنده؟!...

نقیسه سیاوش مقدم

کوثر محمدی

توشه‌ای شبیه راز

زائر عزیز! این متن را در خلوت بخوان

شاید در نگاه اول با خودت بگویی اینجا دیگر چه
جایی است؟ چه فرقی میان این خاک است با
خاک های شهر خودمان؟ چرا این همه راه تا این
بیابان آمده ایم؟ بگذار در یک کلام جواب سوالهایت
را بدهم: «شرف مکان بالمکین» شرافت این خاک

این رازی است بین خدا و بندگانی که عاشقش شده
اند. به قول سید شهیدان اهل قلم «در عالم رازی
است که جز به بهای خون فاش نشود»
قدر این واژه را هیچ کس نمیداند حتی بهای خودش
را هم کسی نمیداند! فقط خداست که همیشه پای
این معامله نشسته است و فقط «شهید است که نظر
می‌کند به وجه الله». خوشا به حال شهید!
زائر شهید خون شهید نغزنده است اگر پا بر آن نمی
زمین میخوری پس مواظب باش این سفر نردبانی
شود برای رسیدن به آسمان. توشه ات را بردار

بخاطر آدم هایی است که روز و شب هایشان را اینجا
سپری کرده اند. همان‌ها که شیران صبح بودند و
زاهدان شب.
هیچ میدانی پا بر کدامین خاک نهاده ای؟ اینجا
نقطه رهایی است. همان‌جا که آسمان را به زمین
می‌دوزد؛ پس آهسته قدم بردار. بال ملائک این
سرزمین را مفروش کرده است و ما چه میدانیم
رهایی یعنی چه! این واژه را فقط شنیده ایم و گاهی
دوست داشته ایم تجربه اش کنیم؛ اما هر چیز
بهایی دارد و بهای رسیدن به این واژه خون است.

نگاهی به حضور زنان در دفاع از میهن اسلامی

حضور مردانه



تمیزا سادات میرحسینی

رزم را تشکیل می دهد. در جنگ ما نیز تقویت روحیه رزمندگان عامل تعیین کننده و مهمی در سرنوشت جنگ بود. مادران و همسران رزمندگان، دانش جنگ روانی را در هیچ آموزشگاه رسمی فرا نگرفته بودند، اما تکلیف خود را به خوبی به انجام می رساندند. تقویت روحیه رزمنده‌ها توسط زنان فقط برای شرکت در جنگ نبود. کمبود مواد غذایی، دلپهره از بین رفتن خانه و اموال و فرزندان بخصوص برای مردم ساکن در شهرهای مرزی و خط مقدم می توانست عامل بازدارنده مهمی باشد. اما زنان علی رغم تحمل فشارهای گوناگون، روحیه جنگاوری را در مردان تقویت می کردند.

زنان کشور ما در هر پست و مقامی که بودند به صورت داوطلبانه به مناطق جنگی می رفتند، تا دین خود را ادا کرده باشند. این گونه بود که ۶۴۲۷ نفر از زنان شهید شدند.

و اما امروز ..

امروز هم مثل دیروز و یاحتی فراتر از آن، نقش زنان در دفاع از انقلاب اسلامی بارز است. اگر دیروز زن ها و دختران این ملت پرستار، حامی و افسر نظامی بودند، امروزه نیز هر یک افسری هستند که قادر است سنت‌ها، ارزش‌ها، هنجارها، روابط اجتماعی و اخلاقی را حفظ کرده و روشنگری‌هایی درباره نفوذ فرهنگی و سیاسی و اقتصادی دشمن انجام دهند تا هویت عینی و فرهنگی که با آن در کشور رشد کرده‌اند، فراموش نشود و دشمنان نتوانند به دستاورهای انقلاب و نظام آسیبی برسانند.

نقش عقیدتی
جبهه غرب از ویژگی‌هایی برخوردار بود که در جبهه جنوب کمتر به چشم می خورد. مثلاً تلاش دشمن برای اختلاف افکنی بین شیعه و سنی کاملاً محسوس بود. به این دلیل زنان طلبه از حوزه علمیه قم و از مدارس اسلامی دیگر به منطقه کردستان اعزام می شدند. آنها از همان آغاز ورود به شکل‌های مختلف مورد حمله، اذیت و آزار کردهای مخالف و منافقین قرار می گرفتند. ولی بی توجه به اقدامات دشمن، به حضور تبلیغی خود در جبهه‌های غرب ادامه دادند که حاصل آن ۴۳۴ شهید در کردستان است.

نقش امنیتی و اطلاعاتی

نوع دیگری از کار اطلاعاتی و امنیتی که خواهران بسیجی انجام میدادند، این بود که در لباس امدادگر و پرستار به شناسایی منافقینی دست می زدند که به صورت ناشناس به بیمارستان‌ها سر می زدند.

نقش حمایتی

در جنگ‌ها توجه به سه عامل روانی، اقتصادی و نظامی بسیار مهم است. اهمیت عامل روانی تا حدی است که «جنگ روانی» بدون استفاده از سلاح، یکی از مهمترین ارکان

سدام حمله‌ی گسترده‌ی نظامی خود را علیه ایران با ۱۲ لشکر مسلح به مرزهای غربی، جنوب غربی و شمال غربی شروع کرده بود. شهرهای قصرشیرین، سرپل ذهاب، نفت شهر، هویزه، بستان، خرمشهر، و صدها روستا و بخش مختلف سقوط کرده و در کل بیش از چهارده هزار کیلومتر مربع از اراضی پنج استان خوزستان، ایلام، کردستان، باختران و آذربایجان غربی به تصرف دشمن درآمده بود.

دشمن که به خانه بزند، مرد و زن نمی شناسد. او می کشد و دیگری نیز باید از خودش دفاع کند. زن و مرد، پایه پای هم.

دوران دفاع مقدس هم همین گونه بود. زن‌ها در کنار مردها آمده بودند برای دفاع از دین و آب و خاکشان. امور پشتیبانی، رزمی، اطلاعاتی، حمایتی و امداد و درمان از جمله نقش‌های انجام گرفته توسط زنان در جبهه‌ها بود.

نقش رزمی و پشتیبانی

تهیه، توزیع و حفاظت مهمات در پادگان‌های نزدیک شط، کندن سنگر، ارسال مواد غذایی، نگاهبانی، دفن و حفاظت از پیکر شهدا بخشی از فعالیت های زنان در نقش رزمی و پشتیبانی در جبهه‌ها بود.



امین جوانشیر

مینیمال‌های جنگ

بعد عملیات آمده بود برای سرکشی از نگهبانان خط مقدم. دو سه تا از نگهبان‌ها داخل سنگر خواب بودند. بیدارشان کرد و گفت: «شما بزرگوارا تو وقت نگهبانی نباید بخوابی..» یکی از نگهبان‌ها گفت: «ما تازه عملیات کرده‌ایم، خسته‌ایم، اصلاً نای ایستادن نداریم.» این را که شنید گفت: «خیلی خب، من به جای شما نگهبانی می‌دهم، شما می‌توانید استراحت کنید.»

شهید محمد جواد مهدیان پور - جانشین قرارگاه ثامن الائمه (ع)



ناشدنی‌ها، شدند

مشترک را رها کرد و رفت از ۱۵-۲۰ کیلومتر بالاتر از این رودخانه یعنی از مرز شلمچه وارد شد، آن زمانی هم که از شلمچه وارد شد و از شمال و شمال غرب خرمشهر فشار آورد و ۳۴ روز جان کُشد و نفس برید تا خرمشهر را اشغال کند، از اروند وارد نشد! نه این که می‌توانست و وارد نشد، نه! اعتقاد داشت که «نمی‌شود»! اروند برایش غیر قابل عبور بود. بنابراین خودش را از شمال جبهه‌ی خرمشهر کشید به منطقه‌ی آبادان و آمد و سه جاده‌ی مهم این منطقه را یعنی جاده‌های اهواز-خرمشهر، اهواز-آبادان و ماهشهر-آبادان را گرفت و حدود ۲۷۰ درجه «آبادان» را محاصره کرد، در محاصره‌ی آبادان هم، اگر کار این شبه جزیره یکسره نشد! به همین خاطر بود که عبور از این رودخانه برایش غیر قابل تصور بود.

موقعی هم که بچه‌ها در عملیات «بیت المقدس» استکبار را در قالب نیروهای عراقی در خرمشهر به خاک مذلت نشانده‌اند و تیپ و لشکرهای صدام را محاصره کردند، عراقی‌ها آن‌جا هم نتوانستند از طریق اروند فرار کنند. اگر می‌شد و می‌توانستند، حدود ۱۹ هزار اسیر نمی‌دادند چون این‌ها از یک طرف از جناحین و روبرو محاصره شده و گیر افتاده بودند و از طرف دیگر هم که وصل به خاک خودشان بود، همین اروند اجازه‌ی فرار نداد! شانزده هزار هم کشته و زخمی دادند! چون در مخپله‌ی اینها نمی‌گذشت که می‌شود از اروند گذشت.

عبور از رودخانه همواره یکی از مشکلات اساسی ارتش‌های جهان است. نه این که صرفاً ما و طرف عراقی ما توان عبور از اروند را نداشتیم! ولی بسیجی‌های امام، در این عملیات، با عبور از این رودخانه که به رودخانه‌ی وحشی مشهور است، این ناممکن را ممکن، و این «ناشدنی» را کردند. و یکی از بی‌نظیرترین عملیات‌های نظامی در تاریخ جنگ‌ها را ثبت کردند. و تعجب جهانیان را برانگیختند. و ابرقدرت‌ها انگشت حیرت به دندان گزیدند!

حالا آن‌ها بروند «نجات سرباز رایان» را با تاسی از والفجر ۸ ما بسازند!

جنوب و عملیات‌های بزرگی نظیر آزادسازی خرمشهر و نقش فاتحانه و بی‌بدیش در بیت المقدس، از خیبر و بدرش، ...

علی‌ای‌حال! فرماندهان پیروز لشکرهای عملیات‌های بزرگ گذشته، که افتخار آفریده بودند، مثل لشکر ۲۷، این‌جا می‌گفتند: «نمی‌شود»! ما بی‌خود! بچه‌های مردم را به کشتن می‌دهیم. نه که به این راحتی بگویند «نمی‌شود»! در جلسات، بحث‌های شدید کارشناسانه‌ای در می‌گرفته است.

ولی امثال شهید «عبدالله میثمی» هم بودند که اعتقاد داشتند که این «ناشدنی»، «شدنی» است! و «می‌شود»!

سردار «محسن رشید» می‌گوید: «یک روز بعد از جلسه در قرارگاه بودیم که شهید «میثمی» دست روی شانه من زد و با لهجه‌ی اصفهانی

گفت: «آقا محسن! من تجربه کرده‌ام

هروقت بچه‌های سپاه امیدوارند،

موفق نمی‌شوند، ولی هر وقت

ناامید و مضطر می‌شوند، آن وقت خدا

عنایت می‌کند و موفق می‌شوند!»

این «نمی‌شود» و این «ناشد»

مخصوص ما تنها هم نبود. دشمن

هم همین اعتقاد را داشت که از این

رودخانه نمی‌شود عبور کرد.

ما با عراق در اروند حدود ۸۱ کیلومتر مرز آبی داریم. و بنادر مهم «خرمشهر» و «آبادان» در امتداد این ۸۱ کیلومتر است. می‌توان گفت که به غیر از این، «شبه جزیره‌ی آبادان» تا دهانه‌ی «خلیج فارس» تحت سیطره‌ی «اروند رود» است؛ اما عراق هم هیچ‌وقت نتوانست از اروند عبور کند! ابتدای جنگ وقتی که از زمین و هوا و دریا هجوم آورد، در یورش و تهاجم زمینی، این ۸۱ کیلومتر مرز

دانشجو وقتی لب اروند می‌آید و چشمش به اروند می‌افتد، شاید پیش خودش فکر کند که: «این اروندی که این بسیجی‌ها این قدر پرازدان کرده‌اند، همین است؟! و این که می‌گویند عبور از این قدر سخت و مشکل بوده و پیروزی در آن مهم بوده، همین است؟!»

و شاید با دیدن عرض این رودخانه در این قسمت، بگوید: «از این طرف ساحل تا آن طرف ساحل عراقی‌ها که راهی نیست! ما ایرانی‌ها عادت به اغراق داریم و این هم از آن داستان‌هایی است که خیلی گنده‌اش کرده‌ایم!»

خیلی از فرماندهان ما می‌گفتند که نمی‌شود در این منطقه عملیات کرد! از فرماندهان بالاتر، مثل «رحیم صفوی» «عزیز جعفری» «غلامعلی رشید» گرفته تا فرماندهان رده، مثل «حسین خرازی» و «احمد کاظمی»! این‌ها به ضرس قاطع می‌گفتند نمی‌شود در این منطقه عملیات کرد! و دلایل و توجیحات خودشان را هم داشتند و بر عقیده‌ی خودشان پافشاری می‌کردند.

شهید «حسین خرازی» یکی از شجاعترین فرماندهان ما بود. از شجاعت‌ها، دلوری‌ها و از خودگذشتگی‌های ایشان و بچه‌های لشکرش در تک‌ها و پاتک‌های گذشته تا قبل از رسیدن به والفجر ۸، از حماسه‌ی ایشان در «فتح خرمشهر»، که فاتح

خرمشهر است؛ از «خبیر» ایشان، شنیدنی

بسیار است. یک چنین ابرمردی قبول

نمی‌کرد که در والفجر ۸ به خط

بزند! می‌گفت این‌جا قتلگاه بچه‌ها

می‌شود و ورود به آن، کار غلطی است.

شهید «احمد کاظمی» قبول نمی‌کرد!

مجال برای بازگو کردن سوابق،

رشادت‌ها و شجاعت‌های این فرمانده‌ی

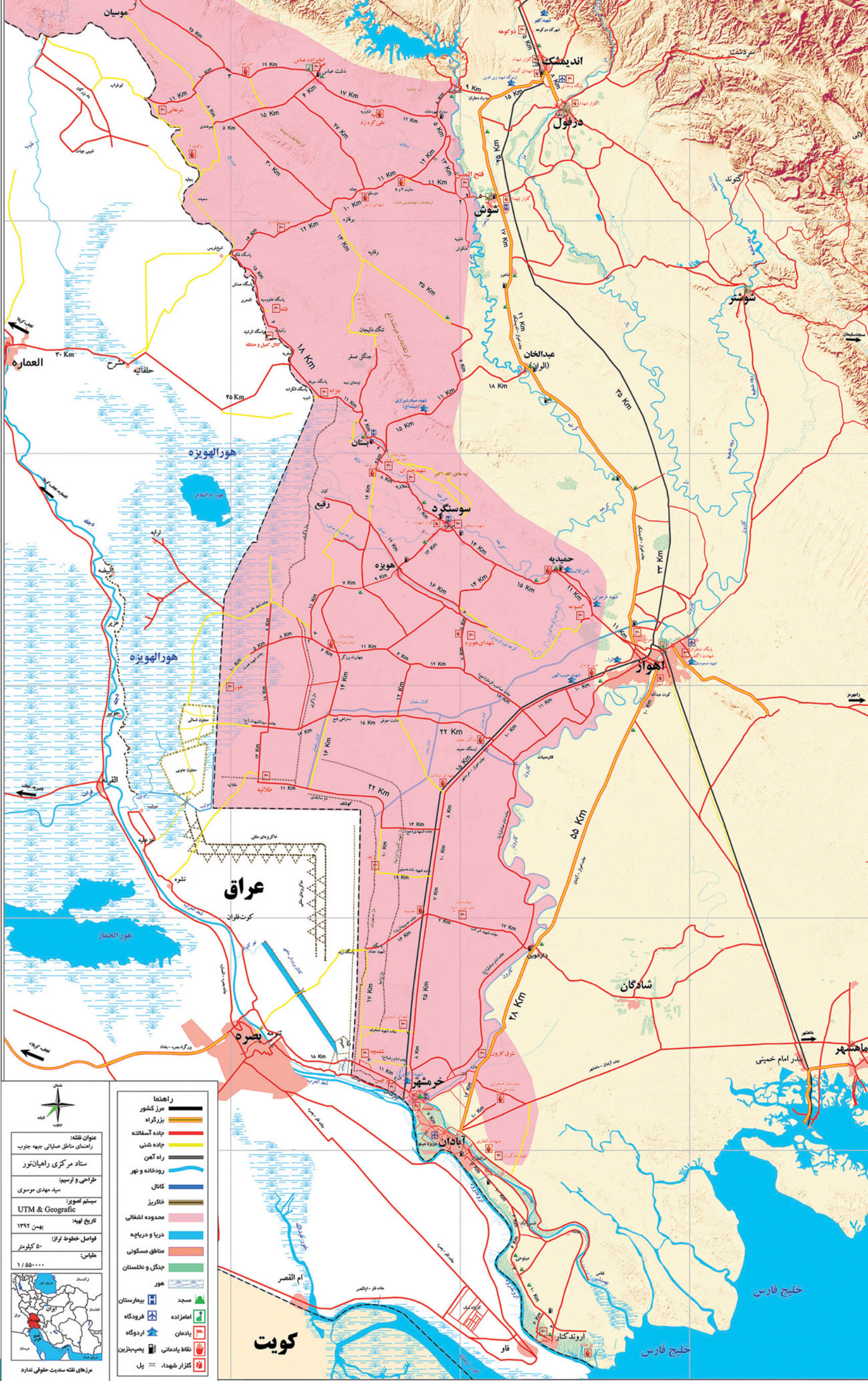
نترس و مقتدر لشکر ۸ نجف اشرف و شیر

بچه‌های لشکرش نیست. از سابقه‌اش در کردستان و

فرماندهان پیروز لشکرهای عملیات‌های بزرگ گذشته، که افتخار آفریده بودند، این‌جا می‌گفتند: «نمی‌شود»!

بسیجی‌های امام، با عبور از اروند که به رودخانه‌ی وحشی مشهور است، این ناممکن را ممکن، و این «ناشدنی» را «شدنی» کردند.





موسیان

اندیشگان

در فول

شوش

شوشتر

عبدالخان (الرائی)

العماره

هور الهویزه

سوسنگرد

هور الهویزه

اهواز

عراق

شادگان

بصره

خرم شهر

آبادان

خلیج فارس

خلیج فارس

کویت

عنوان نقشه:
راه‌های مناطق عملیاتی شبه جنوب

ستاد مرکزی راهیان نور

طراحی و ترسیم:
سید مهدی موسوی

سیستم تصویر:
UTM & Geographic

تاریخ تهیه:
بهمن ۱۳۹۲

فواصل خطوط ترازی:
۵۰ کیلومتر

مقیاس:
۱/۵۵۰۰۰۰

- | | |
|----------------|---------------|
| راهنما | مرز کشور |
| بزرگراه | جاده آسفالت |
| جاده شنی | راه آهن |
| رودخانه و نهر | کانال |
| خاکریز | محدوده اشغالی |
| دریا و دریاچه | مناطق مسکونی |
| جنگل و نخلستان | هور |
| مسجد | امامزاده |
| پادمان | نقاط پادمانی |
| پمپ‌بازین | گلزار شهدا |
| پل | |



ما می مانیم

روایت‌هایی از زندگی دانشجوی شهید حسین علم الهدی

تعداد بچه‌ها هم نهج البلاغه خرید. می‌گفت همراه با آموزش نظامی، باید با نهج البلاغه هم آشنا شوید. ۹. فرمانده بود، ولی از انجام هیچ کاری روی گردان نبود. اسامی بچه‌ها برای نگهبانی دادن، تنظیم شده بود. حسین ناراحت بود که چرا نام او را در لیست نگهبانی نوشته‌اند.

۱۰. صدام شایعه کرده بود که عشایر عرب خوزستان طرف دار او هستند و در نفوذ عراقی‌ها به ایران، کمک کرده‌اند. حسین «فکر خنثی کردن شایعات بود. تصمیم گرفت گروهی از عشایر عرب را به دیدار امام ببرد. هزاران نفر از عشایر عرب، برای دیدار امام ثبت‌نام کردند.

۱۱. بنی‌صدر دستور داده بود که باید نیروهای مستقر در هویزه عقب‌نشینی کنند و به سوسنگرد بیایند. حسین می‌گفت: هویزه در دل دشمن است و ما از اینجا می‌مانیم. به عراق ضربه بزنیم.

شخصاً با بنی‌صدر صحبت کرده بود. وقتی که دید راه به جایی نمی‌برد، نامه‌ای به آیت‌الله خامنه‌ای نوشت و گفت که تعداد اسلحه‌های ما از تعداد نیروها هم کمتر است، ولی می‌مانیم!

۱۲. چهارم دی ۱۳۵۹ بیست تا سی نفر از جوانان با دست خالی، اما با دل استوار از ایمان و توکل، مقابل دشمن تا دندان مسلح ایستادگی کردند. هیچ کس زنده نماند.

عراقی‌ها با تانک از روی اجساد مطهر شهیدای هویزه گذشتند، طوری که هیچ اثری از شهیدان نماند. بعدها جنازه‌ها به سختی شناسایی شدند. حسین را از قرآنی که در کنارش بود شناختند. قرآنی با امضای امام خمینی (ره) و آیت‌الله خامنه‌ای.

۱۳. مادر حسین نیز شیرزنی بود. بعد از تبعید امام در سال ۱۳۴۲، تلگرافی برای شاه فرستاد: «اگر مسلمانی چرا مرجع تقلید ما را تبعید کرده‌ای و اگر مسلمان نیستی، بگو ما تکلیف خودمان را بدانیم.» زینب‌وار در تمام سختی‌ها ایستادگی کرده بود. در سال ۶۷ به رحمت ایزدی رفت و بنا به وصیتش در کنار حسین، در هویزه آرام گرفت.

مشهد جلسات تفسیر قرآن آیت الله خامنه‌ای را پیدا کرده بود. بچه‌های دانشجو را به این جلسات می‌برد.

۵. اهل مطالعه و تحقیق بود. با اشتیاق می‌خواند. گاهی با اساتید به شدت بحث می‌کرد، مخصوصاً اساتیدی که برداشت صحیحی از تاریخ اسلام نداشتند. می‌گفتند: «اگر حسین در کلاس باشد، ما به کلاس نمی‌آیم.» اهل تحلیل بود. در دوره‌ای که گروه‌های مختلف سیاسی در حال جذب جوانان بودند، با راهنمودهای آیت الله خامنه‌ای و شهید هاشمی نژاد، ذره‌ای از مسیر صحیح انقلاب دور نشد.

۶. به حافظ و مولوی بسیار علاقه داشت. عاشق این بیت بود:
کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را
کی رفته ای ز دل که تما کنم تو را

۷. قبل از پیروزی انقلاب یک بار به اهواز آمد. از این که روی دیوارها شعاری نوشته نشده بود، بسیار ناراحت شد. شبانه با یکی از دوستانش رفتند و اولین شعاری که نوشت این بود: «تنها ره سعادت، ایمان، جهاد، شهادت.» اهل آرامش نبود. گروه «موحدین» را تشکیل داده بود و مرتب برای انقلاب فعالیت می‌کرد. تکبیر می‌گفت. بعد از تبعید امام از عراق به مقصد نامعلوم، شبانه برای نشان دادن خشم ملت ایران، کنسولگری عراق را درخمشهر به آتش کشید. برنامه چریکی بعدی اش زمینه سازی برای اعتصاب شرکت نفت بود.

۸. رفت اهواز تا اسلحه و تدارکات تهیه کند. به

۱. متولد ۱۳۳۷ و سید حسین نام داشت. قاری قرآن صبحگاه مدرسه بود. قرآن را با لحن قشنگی می‌خواند، آن قدر زیبا که همه را شیفته می‌کرد. دلت می‌خواست همه عمر قرآن بخواند و بشنوی. همه محله می‌دانستند: فوتیال دم اذان تعطیل!

۲. چهارده ساله بود که شنید یک سیرک مصری آمده اهواز. مسئول سیرک آدم فاسدی بود. فقط برای خندانند اهوازی‌ها نیامده بود. حسین همراه چند تا از دوستانش، چادر سیرک را آتش زدند و فرار کردند. ۳. دو سال بعد، مسیر دسته‌های سینه زنی عاشورا، میدانی بود که مجسمه شاه در آن نصب شده بود. حسین دلش نمی‌خواست دور شاه بگردد. مسیر را عوض کرد و بعد از آن، همه هیئت‌ها پشت سر هم مسیر حرکت خود را تغییر دادند. پلیس عصبانی شده بود و دنبال عامل می‌گشت. با همکاری ساواک، سرخ‌ها رسید به حسین. در مدرسه دستگیرش کردند. برای بازجویی، می‌خواستند خانه حسین را هم بگردند. ریختند توی خانه. حسین فریاد زد: «ما روی این فرش‌ها نماز می‌خوانیم، کفش هایتان را دریاورید.» مأمور ساواک خشکش زده بود.

حسین را انداختند توی بند نوجوانان بزهکار. صبوری به خرج داد. چند روز بعد صدای نماز جماعت و تلاوت قرآن از بند، بلند بود. مأموران حسین را گرفتند زیر مشت و لگد. می‌گفتند تو به اینها چه کار داشتی؟! از آن به بعد شکنجه حسین، کار هر روز مأموران شده بود. یک بار هم نشد که زیر شکنجه، اطلاعات را لو بدهد. نوجوان شانزده ساله را می‌نشانند روی صندلی الکتریکی و یا این‌که از سقف آویزان می‌کردند.

۴. رشته مورد علاقه اش «تاریخ» بود. سال ۱۳۵۶ در دانشگاه فردوسی مشهد قبول شد. هر روز نماز صبحش را در حرم می‌خواند. توی مسجد کرامت

شخصاً

با بنی‌صدر صحبت کرده بود. وقتی که دید راه به جایی نمی‌برد، نامه‌ای به آیت‌الله خامنه‌ای نوشت و گفت که تعداد اسلحه‌های ما از تعداد نیروها هم کمتر است، ولی می‌مانیم!





نقشه سیاوش مقدم

مرد خستگی ناپذیر

در جبهه یک لحظه بیگانه نمی‌نشست و به یک یک بچه‌ها تمرین حالت تیراندازی را می‌آموخت. خودش هر موقع که احساس بیگاری می‌کرد آرپی‌جی را بر کولش می‌گذاشت و تمرین می‌کرد.



جمع‌آوری بمب‌های عمل‌نکرده و منفجر نشده دشمن بود. آن‌ها را جمع می‌کرد و مواد انفجاری داخلش را با سر نیزه در می‌آورد و با اشتیاق برای رزمندگان کلاس آموزشی می‌گذاشت.

عملیات شروع شد!

یوسف با آرپی‌جی آماده حمله و دیگر دوستان هر یک بر اسلحه خود چمباتمه زده و آماده می‌شدند. که صدای نامفهومی بلند شد.

در سنگر پناه گرفته بودند که برادری آمد و گفت یک خبرنگار شهید شده!

به جای سه نفر، دو نفر بیشتر در سنگر نبودند!

جای خالی یوسف در سنگر فریاد می‌زد!

یوسف نصوحی پور به شهادت رسیده بود!

بعد از ظهر یک روز شنبه، می‌گفت و می‌خندید و یک دم آرام نداشت. یکی از دوستانش گفت که فردا با برادران عازم جبهه جنوب هستم. با سرعت به فکر خودش افتاد و در یک آن بعد از تفکر گفت: من هم می‌خواهم بیایم. رفقاییش گفتند که تو اینجا و در بسیج کار تعلیمت را ادامه بدهی بهتر است و به جای آمدن خودت می‌توانی چند ده نفر تعلیم یافته را بفرستی. او دانشجوی رشته زیست‌شناسی دانشگاه اوکلاهامای آمریکا بود. موشکافانه نگاهی انداخت و به کار خودش ادامه داد. داشت کار با لوازم انفجاری بمب ساعتی را به برادران تعلیم میداد. مسئله به اصطلاح تمام شد. ولی ول کن نبود و شب مرتب به این طرف و آن طرف می‌رفت. داشت کار خودش را برای آمدن درست می‌کرد. با یکی از برادران که مسئول بسیج بود تماس گرفت که برنامه‌اش را جور کند تا بتواند با ما به اهواز برود! یوسف بعد از ظهر یک روز شنبه تصمیم بزرگ زندگیش را گرفته بود!

آماده رفتن به جبهه شدند. جبهه دب خردان!

آن جا که رسیدند یوسف، ساده و آرام اطراف خود را نگاه می‌کرد، گویی که چیزی را طلب می‌کرد. بچه‌ها شب را در همان سنگرها به پاسبانی ایستادند و تا صبح به خاطر نزدیکی به باتلاق در درجه اول با پشه‌ها، در درجه دوم در زیر گلوله های منور دشمن کافر و فشنگ‌های کالیبر ۵۰ و ۷۵ درگیر بودند.

بعضی‌ها گرم صحبت بودند و یوسف به دنبال عشق و ذوق خودش و با اجازه از سرپرست در پی

به خاطر اخلاق خوب و تجربه بالایش ارتباط

پس کله جبار

داشتیم برای حمله آماده می‌شدیم. فرمانده نگاهی به جبار کرد و گفت: آقا جبار شب حمله است ها... این جبار از آن موجودات عجیب روزگار بود. قد دراز، بدن لاغر، سروصورت ژولیده و موهایی که سرکله اش مثل شاخ شده بود. اما انصافاً در جنگیدن رودست نداشت. جبار خمپازهای کشید و گفت می‌دانم. فرمانده گفت نمی‌خواهی یک دست به سروصورت بکشی؟ جبار گفت: نه مگر سروصورت چش است؟ عملیات شروع شد و ما به قلب دشمن زدیم و از ارتفاعات حاج عمران بالا کشیدیم. آفتاب در حال طلوع بود که یکی از ارتفاعات صعب‌العبور را فتح کردیم. از خستگی نفس نفس می‌زدیم که بیسیم چی دوید سمت فرمانده و گفت از قرارگاه تماس گرفته‌اند و می‌پرسند روی کدام ارتفاع هستی؟ فرمانده کمی سرش را خاراند و گفت وله روی نقش هیچ اسمی از این ارتفاع ندیدم که یک دفعه علی نگاهی به جبار کرد و انگاری جرقه‌ای در ذهنش زد و خنده‌کنان گفت: می‌گویم اسمش را بگذارید پس کله‌ی جبار. می‌بینید که دامن‌هاش هم شاخ شاخ است. مثل پس کله جبار. همه‌گی می‌خندیدیم و جبار حرص می‌خورد. آن ارتفاع به همان اسم معروف شد. اگر الان به نقشه آن منطقه دقت کنید ارتفاعی به همین نام می‌بینید.



معنی کامل کلمه بزرگ می‌شود. به عنوان یکی از نیروهای اطلاعات، حضور موثر و کار مهم و طاقوت فرسای نیروهای واحد اطلاعات را در مراحل که شاهد بوده، باز می‌گوید، از خاطرات ناب

سردار لشکر عاشورا شهید مهدی باکری و ده‌ها شهید دیگر.

لشکر خوبان روایتی داستانی از حوادثی بزرگ بود که روایتش، مهدیقلی رضایی در آن از بیش از چهار صد هم‌زمش یاد کرده بود که اغلب آنها به قافله شهدا پیوسته بودند. خاطرات رضایی و قلم معصومه سپهری بدون رودروایستی «جنگی که بود» را به تصویر کشیدند.



لشکر خوبان

لشکری از خوبان عالم

رهبر انقلاب در حاشیه یکی از دیدارهای شان فرمودند: این کتاب «لشکر خوبان» پر است از اعجاب و عظمت ناگفته‌ی رزمندگان غواص و اطلاعات عملیات جنگ. در ایامی که این کتاب را می‌خوانم بارها و بارها متأثر شدم.

ماجرای اعزام مخفیانه یک نوجوان تبریزی به جبهه آغاز می‌شود. بعد از حضور در عملیات فتح‌المبین و مسلم‌بن‌عقیل، مهدیقلی رضایی با یک اتفاق ساده وارد واحد اطلاعات لشکر ۳۱ عاشورا می‌شود. از اینجا است که پرده از کار نیروهای اطلاعات در بخشی از جنگ کنار می‌رود و شرحی از شناسایی‌ها و جزئیات ناب از عملیات‌های والفجر مقدماتی، بدر، والفجر ۸، کربلای ۴، کربلای ۵، بیت المقدس ۲ و ۳ و مرصاد بر کاغذ می‌نشیند.

مهدیقلی رضایی یکی از هزاران رزمندای است که در شانزده سالگی به زور دست‌کاری شناسنامه راهی جبهه می‌شود و آنجا به

رضا علی اکبری

واپسین برداشت

خیابان، دوربین و آب و قرآن، ... اولین برداشت کسی در صحنه خم شد، ساک خود را از زمین برداشت بیا «ای لشکر صاحب زمان آماده باش» اکنون وطن یا دین؟ برای هر دو باید تیغ کین برداشت در این جا - صحنه‌ی دوم - غبار و خون و باروت است کلاش کهنه را بازی گر ما با یقین برداشت دل‌اش در بند بود و ... بند پوتین خودش را بست قدم‌های خودش را عاشقانه تا کمین برداشت - شروع جلوه‌ی ویژه - شب و مین، کاوش و ... می‌ریخت اناری دانه‌دانه خون خود را روی این برداشت اناری دانه‌دانه بسته شد، مردی کبوتر شد ولی در پشت جبهه مادری تا خورد، چین برداشت ... و روی شانه‌ی مردم، سبک‌تر می‌وزید از باد مکعب، خالی‌خالی، خیابان، واپسین برداشت!

مسابقه کامنت نویسی راهیان نور

کامنت‌های خود را درباره راهیان نور به سامانه زیر ارسال نمایید

۳۰۰۰۳۲۰۰۲۰۰۰۹۰

سه جایزه ۵۰۰۰ ریالی
برای سه کامنت برتر

کسب اطلاعات بیشتر: ۰۵۱-۳۸۵۵۷۷۳۵ - ۰۹۳۶۱۳۱۸۲۴۶



سنگر مقاومت

ویژه‌نامه اردوهای راهیان نور دانشجویی شماره دو، بهمن و اسفند ۱۳۹۴ صاحب امتیاز: معاونت فرهنگی و اجتماعی ناحیه بسیج دانشجویی خراسان رضوی مدیرمسئول: امیر روشن‌دل سردبیر: امین جوانشیر همکاران این شماره: فاطمه امامی، سمیرا سادات میرحسینی مدیر هنری: امین جوانشیر آدرس: مشهد، بین کوهسنگی ۶ و ۸، ناحیه بسیج دانشجویی تلفن: ۰۹۳۶۱۳۱۸۲۴۶ - ۳۸۵۵۷۷۳۵ کاری از: گروه دانشجویی هفت سنگ